بسم الله الرحمن الرحیم

# مبحث چهارم: امکان دسترسی به معنای متن و مقصود مؤلف

خوب بحث چهارمی که در مبانی اجتهاد آغاز کردیم امکان دسترسی به معنای متن و مقصود مؤلف بود این از اصول پایه و اساسی اجتهاد ماست که هر متنی و گزاره‌ای دارای معنای هسته‌ای ثابتی است که مقصود مؤلف است و برای مفسر هم امکان دسترسی به او میسر است در مقابل این دیدگاه و این اصل نظریات یکی از اقسام هرمنوتیک بود که هرمنوتیک ذهن‌گرا یا نسبیت‌گرا بود که قهرمان اصلی‌اش هم گادامر بود حالا دیگران هم بودند که نام برده شد عمدتاً حرف‌های گادامر بود ما هم نظریه گادامر را در هفت هشت بند تلخیص کردیم و توضیح دادیم و بعد وارد شدیم در نقد نظریه گادامر نقدهایی هم که ما از هفت هشت ده تا کتاب مجموعاً خوب هرکدام نقدی و نکته‌ای مطرح کردند که نقد شده بخشی از این نقدها در همان حلقه انتقادی نقد شده که از خود متفکران غربی است بخشیش هم نویسندگان حوزه‌ای خود ما به نقد اینها پرداخته‌اند همه اینها جمع‌آوری شده ما هم محورهای اصلی آنها را نقد می‌کنیم و احیاناً اگر جایی هم نقضی در آن باشد توضیح خواهیم داد خوب اشکال اول و دوم تقدیر ... شد که بیشتر برمی‌گشت به یک نقضی که از خود او به خودش وارد می‌شد که دو تقریر بود و توضیح دادیم.

# اشکال سوم: سفسطه و عدم دسترسی به واقع

اشکال سومی که به این بیان درواقع شده اشکالات نظریه هرمنوتیک نسبیت‌گرا که دیدگاه گادامر بود خوب اشکال اول و دوم را گفتیم که رد می‌شویم اشکال سوم که قالب متفکرین ما این اشکال را در اینجا مطرح می‌کنند در بیانات آقای مصباح آمده آقای سبحانی آمده و دیگران هم این نکته را غالباً آورده‌اند در آن کتاب آقای واعظی در آن نوشته آقای مصباح در نوشته آقای سبحانی به نحوی حالا در این کلمات خود این غربی‌ها هم این مطرح است این اشکالات نقضی است دیگر لازمه این نظریه سفسطه و عدم دسترسی به واقع هست این اشکالی است که در این امر وارد شده در لازم به تعبیر آقای سبحانی شکاکیت و نسبیت لازمه این هست تعبیری که آقای مصباح باز دارند لازمه این نظریه نسبیت و سفسطه است و عدم امکان دسترسی به معنا است.

## انواع سفسطه

 در اینجا این اشکالی که وارد است من توضیح بدهم سفسطه چند معنا دارد یک معنا و مصداق سفسطه این است که در عالم واقع واقعیتی وجود ندارد این یک نوع سفسطه است که کسانی این‌جور حرف می‌زدند سفسطه نوع دوم که در حقیقت سفسطه معقول‌تری است این است که نه واقعی موجود است اما امکان دسترسی به آن وجود ندارد این نوع دوم است پس نوع اول سفسطه این است که بگوییم واقعیتی موجود نیست که خود این اصلاً متناقض است وقتی که شما حکم می‌کنید واقعیتی نیست یعنی یک واقعیتی را پذیرفته‌اید جواب آن سفسطه این است سفسطه نوع اول نفی الواقعیته است سفسطه نوع دوم این است که نفی نمی‌کند شک در واقعیت می‌کند می‌گوید شاید باشد شاید هم نباشد ما راهی نداریم که بفهمیم واقعیتی هست یا نیست ممکن است باشد امکانش را نفی نمی‌کند ولی ما راهی به واقع نداریم که این یک مقدار معقول‌تر است.

نوع سوم سفسطه این هست که می‌گوید نه واقعی هست راه به واقع هم مطلقاً نفی نمی‌کنم ولی من نمی‌توانم احراز بکنم که در جایی به واقع رسیده‌ام هم در عالم واقعیتی وجود دارد هم ممکن است راهی هم به آن وجود داشته باشد منتهی من احراز دسترسی به واقع را نمی‌توانم داشته باشم این دو سه نوع سفسطه‌ای است که وجود دارد که بدترینش آن قسم اول است آن قسم اول را خیلی راحت می‌شود جواب داد وقتی کسی بیاید قاطعانه نفی بکند واقعیت را اصلاً خود همین که بگوید من قاطعانه نفی می‌کنم کلی واقعیت‌ها در این مفهوم پیدا می‌کند اما در قسم‌های بعدش با دشواری‌هایی در پاسخ مواجه می‌شویم حالا ببینید در اینجا این یک تقسیم است که در سفسطه این سه لایه و فصل را دارد پس در مقام تبیین ... این درواقع دارد می‌گوید که شکاکیت سفسطه نفی واقعیت نفی دسترسی به واقع عرض شود که یکی نفی واقعیت یکی شک در واقعیت این یک سفسطه است ... این دومی‌اش هست سومی نفی دسترسی به واقع نه واقعیتی هست هیچ کس نمی‌تواند بگوید در عالم هیچ واقعیتی نیست ولی من دسترسی به واقع ندارم و بعدش ما گفتیم که شک در دسترسی به واقع این چهار نوع سفسطه است کسانی البته در دوره یونانی‌ها بوده‌اند که گفته‌اند ما اصلاً واقعیتی وجود ندارد واقعیت عالم و خود همه اینها را نفی می‌کردند این یک نکته است که حکم الجازم به عدم الواقعیت قسم دوم این است که نه ما نمی‌گوییم نیست ممکن است باشد ولی در حد همین امکان است بیش از این نمی‌تواند باشد ولی نفی نمی‌کنیم ولی شک داریم در وجود؛

## نکته اول

واقعیت نوع سوم این است که نه واقعیت وجود دارد ما نفی نمی‌کنیم شک هم نمی‌کنیم واقعیتی در عالم وجود دارد اما دستگاه ذهن من دسترسی به واقع ندارد که این دیگر می‌آید بیشتر تو حوزه معرفت‌شناسی آن دو تا سفسطه‌های هستی‌شناسی است توجه کردید یعنی سفسطه در دایره هستی‌شناسی اما این سفسطه در مقام معرفت است می‌گوید معرفت من توان دسترسی به واقع را ندارد یک مطلب هم هست که سومی هم همین‌طور است چهارمی هم همین‌طور است چهارمی این است که من شک دارم واقعیتی وجود دارد دسترسی‌اش هم من نمی‌گویم نمی‌شود ولی من نمی‌توانم احراز بکنم که به واقع دسترسی پیدا کرده‌ام احراز اینکه اینجا معرفت من واقعی را نشان می‌دهد برای من ثابت نیست تشکیک در دسترسی به واقع این چهار نوع سفسطه اصلی است که دو نوع اولش سفسطه هستی شناختی است و دو نوع بعدی سه و چهار سفسطه‌های معرفت‌شناختی است در نوع اول و دوم می‌گوید که واقعیت نیست یا در وجود واقعیت من تردید دارم اما در سوم و چهارم می‌گوید واقعیت هست یا من دسترسی ندارم یا در دسترسیم تردید وجود دارد که می‌شود دستگاه ذهنی انسان به این واقعیت‌ها پی ببرد یا نه دستگاه ذهن من انطباق دارد که بتواند واقعیت‌ها را به‌طور کامل نشان بدهد یا نه این چهار نوع اصلی است البته تو اینها ریزه‌کاری‌هایی وجود دارد که اقسام خردتری هم می‌شود آورد چون حالا ما مستقیم الان بحث معرفت‌شناسی نمی‌کنیم این یک نکته‌ای بود که در مقدمه بحث لازم بود توضیح بدهیم.

## نکته دوم

یک نکته هم این است که در بحث تشکیک معرفت و شناخت و اینها ما این نوع سفسطه معرفت‌شناسی این نکته دوم است سفسطه معرفت‌شناختی همان‌طور که به نحوی ... عرض کردیم یک نوع سفسطه معرفت‌شناختی مطلق و کلی در باب ذهن داریم کسی بگوید که ذهن ما و معرفت ما به‌طورکلی دسترسی به واقع ندارد یا امکان اینکه به واقع راه‌یافته است در بابش وجود ندارد یکی از این دو قسم را به‌طورکلی در اصل معرفت و شناخت نیست می‌گوییم این تصاویر این تصورات و تطبیقاتی که در ذهن ما نقش می‌بندد اینها دسترسی به واقع ندارد یا اینکه نمی‌توانیم احراز بکنیم دسترسی به واقع دارد که خود این انواع نظریات را در برمی‌گیرد یکی‌اش همان نظریه کانت است که می‌گوید الا و لا بد هر چه شما معرفت دارید هر چه از بیرون می‌آید تو دستگاه هاضمه شما یک چیزی در اینجا با او آمیخته می‌شود و لذا هیچ‌وقت نمی‌تواند این عین واقع را به شما نشان بدهد این یک نوع است نوع دیگر هم همان فلسفه معرفت‌شناسی محدود و در دایره خاص است که هرمنوتیک نسبیت‌گرا در این دایره یعنی در این دایره متن و زبان یک نوع علیت قائل می‌شود به اینکه این متن یعنی فهم ما از متون نمی‌گوید فهم مطلق ما از هر فهم هر چیزی در عالم خارج شناخت شما از هر چیزی یک شناخت نسبی است این را نمی‌گوید یا اگر هم بگوید در این نظریه نمی‌گوید آن یک بحث دیگری است فعلاً این دیدگاه هرمنوتیکی در یک دیدگاه معینی به یک نسبیت و سفسطه و نسبیت معرفت‌شناختی می‌انجامد به این معنا که در دایره متونی که به دست ما می‌رسد یا گفتارهای شفاهی یا اگر هم تعمیم بدهیم آثار انسانی مواریث انسانی که دست آورد خلقت و آفرینش انسان است روی آن می‌گوید ما نمی‌توانیم به واقعیتی که در این متن نهفته است دسترسی پیدا بکنیم بلکه همیشه افق معنایی مفسر با افق معنایی متن به هم می‌آمیزند و نتیجه‌اش می‌شود فهم ما معرفت ما این دو تا باهم ادغام شده امتزاج پیدا کرده شده شناخت شده معرفت ما از متن یا از پدیده انسانی این طبعاً یک نوع نسبیت معرفت‌شناختی در محدوده متن است البته متن قبلاً عرض کردیم ابتدا متن بیشتر به آن نوشتارهایی که مدلول دارد اطلاق می‌شد بعد تعمیم دادند به مثل مواریث فرهنگی و آثار هنری و اینها و در مرحله سوم فرایندهای انسانی یعنی آن رفتارهایی که ما از انسان می‌بینیم که این تعمیم موجب شد که هرمنوتیک بشود یک روش تحقیق در حوزه علوم انسانی یعنی فقط بحث ما راجع به کتاب‌ها و نوشتارها نیست این یک دایره، دایره وسیع‌ترش هم نیست که از نوشتار بیاییم به سمت مواریث فرهنگی انسان یعنی ... آثار هنری دستاوردهای هنری که بشر دارد بلکه از آن می‌آییم می‌گوییم که همه دستاوردهای انسانی و پدیده‌های انسانی یعنی آن فعالیت‌هایی که ما انجام می‌دهیم رفتارهایی که ما انجام می‌دهیم اینها همه برخواسته از انسان است در همه اینها فهم ما نمی‌تواند عین آن را نشان بدهد بلکه با افق معنایی مفسر امتزاج پیدا می‌کند و حاصل جمعش می‌شود مثلاً فلان امر این طبعاً در این جهت است یعنی آن حرفی که می‌خواهیم این را بگوییم اونی که مثلاً کانت می‌گوید یا هیوم می‌گفته که ما نتیجه‌اش را می‌گفتیم یک نوع سفسطه و نسبیت است آن یک نسبیت مطلقی است در مطلق معارف ذهنی بشر اما این نسبیت در حوزه متن و حداکثر پدیده‌های انسانی در قلمرو علوم انسانی و اجتماعی می‌گفتیم که ازجمله آن نکاتی که در حرف گادامر رویش تأکید می‌کردیم این دو نکته بود یک نکته این بود که گادامر و به نحوی حالا هایدگر در رتبه قبلش بعد هم گادامر آن را خیلی پرورش داد اینها دو تعمیم در هرمنوتیک دادند با دو نکته هرمنوتیک را درواقع وارد فضای جدیدی کردند.

## نکته سوم

یک نکته این‌که هرمنوتیک را از منطق فهم به سفسطه فهم مبدلش کردند یکی از نکاتی بود که قبلاً گفتیم الان هم تکرار می‌کنم حالا با بیانی که عرض می‌کنم هرمنوتیک قبل از هایدگر و گادامر هرمنوتیک منطق فهم است روش فهم است متودولوژی فهم است این‌جوری درست عمل بکن تا درست بفهمی مثل روش تفسیر مثل علم اصول ما این جایگاه است هایدگر و به خصوص گادامر گفته‌اند که نه ما کار نداریم که با چه روشی می‌شود بهتر فهمید اصلاً نمی‌شود فهمید ما اصلاً داریم تحلیل فلسفی روی فهم انجام می‌دهیم هرمنوتیک یک نوع تحلیل فلسفی روی فهم است و الا می‌شود هرمنوتیک از حالت منطق تحول پیدا کرد به حالت فلسفه هرمنوتیک منطقی و روش‌شناسی متن نیست بلکه هرمنوتیک تحلیل فلسفی است از کیفیت فهم می‌گوید فهم این‌جوری محقق می‌شود که افق معنایی مفسر و آن ذهن تاریخی او پیش‌فرض‌ها و پیش‌دانسته‌های او هم دخیل در فهم است این‌جوری نیست که فقط ابزار باشد و کانال و اهرمی باشد نه اینها هم اصلاً خودش محتوا است همراه با آن می‌شود ... این تعریف هرمنوتیک بود از هرمنوتیک منطقی به فلسفی یکی این بود دوم هم این بود که هرمنوتیک از دایره فهم متن نوشتاری گسترش پیدا کرد به متن هنری و لو نوشتاری هم نباشد آثار هنری که در موزه‌ها نگهداری می‌شود یا در میراث فرهنگی معماری‌ها و خلاقیت‌های معماری و هنری بشر تجسم پیدا کرده و حفظ می‌شود در دنیا به این تعمیم پیدا کرد و از این مهم‌تر این است که از نوشتار آمد به مواریث هنری و فرهنگی دو سوم منتقل شد به پدیده‌های انسانی یعنی فعالیتی که من دارم انجام می‌دهم رفتارهای انسانی که از آدم در جامعه یا خانه صادر می‌شود این دو تعمیمی بود که در هرمنوتیک داده شد هرمنوتیک املا از منطق تحول پیدا کرد به نگاه فلسفی.

ثانیاً از دایره نوشتاری آمد به دایره مواریث هنری و فرهنگی و پس از آن تعمیم پیدا کرد به حوزه پدیده‌های انسانی و اجتماعی و لذا هرمنوتیک شد یک نوع روش تحقیق در علوم انسانی که اصلاً ما در باب علوم انسانی رفتارهای اقتصادی و روان‌شناختی و انسانی انسان‌ها را با یک شیوه هرمنوتیکی می‌توانیم فهم بکنیم و تفسیر بکنیم و لذا هم هست که این نحله هرمنوتیکی علوم انسانی و اجتماعی را عطف نمی‌کند بر علوم ریاضی و اینها می‌گوید در علوم طبیعی و پایه و فنی و مهندسی و اینها یک نوع روش دارد که روش‌های کمی و آن شکلی است ولی در حوزه و علوم انسانی و اجتماعی کاربرد آن روش‌های فنی همیشه لرزان است و یک نوع فهم هرمنوتیک هم لازم است این حرف‌هایی است که گادامر می‌زند و قبلاً هم اشاره کردیم و الان هم با یک بیان دیگری تکرار کردیم درهرحال می‌بینید که این دستگاه هرمنوتیکی نوعی نسبیت معرفت‌شناختی را نتیجه می‌دهد که خود اینها هم قبول دارند منتهی این نسبیت معرفت‌شناختی در کل معرفت بشر نیست و لذا معرفت بشر در علوم پایه و ریاضی و طبیعی هم به یک شکلی بپذیرد که به واقع دسترسی پیدا می‌کند اما در باب متن و حداکثر پدیده‌های انسانی است که می‌گوید حرف نمی‌زند که نتیجه‌اش روی یک نسبیت است خوب این سه نکته است

پس ما در اینجا با این چند نکته معلوم شد که آن نسبیتی که این نظریه نتیجه می‌دهد املا نسبیت معرفت‌شناختی است نه هستی شناختی ثانیاً نسبیت معرفت‌شناختی محدود در دایره متن و زبان و حالا حداکثر پدیده‌های انسانی است این نوع نسبیت است خوب برای اینکه معلوم بشود که نتیجه این نظریه هرمنوتیکی گادامر نوعی نسبیت در فهم است اما این نسبیت معرفت‌شناختی محدود است این چند تا نکته را برای اینکه ابعاد قضیه خوب روشن بشود عرض کردم کسانی که این را نقد می‌کنند می‌گویند این نتیجه این یک نوع سفسطه است ما در حقیقت دسترسی فهم ما و تفسیر ما دسترسی به یک واقعیت نهفته در متن یا مقصود مؤلف ندارد ببینید کسی نمی‌تواند خود گادامر و اینها هم این کار را نکرده‌اند نمی‌آیند بگویند که مؤلف مقصودی نداشته است چون اگر کسی این را بخواهد بگوید این خیلی اشکال دارد که بگوییم مؤلف اونی که دارد حرف می‌زند یا دارد می‌نویسد او مقصودی ندارد یا مقصود معینی ندارد این را به‌طور مطلق بگوییم هیچ مقصود معینی ندارد نه قاعدتاً نمی‌شود نفی کرد اگر بخواهند گادامر و اینها نفی بکنند وجود مقصود مؤلف را این خیلی بعید است این اصلاً مقدور نیست برای اینکه ما خودمان می‌بینیم که ما که داریم چیزی می‌گوییم یا می‌نویسیم حداقل در مواردی مقصودهای واضح و مشخصی داریم و لذا کسی نمی‌تواند بگوید مقصود واضح و مشخصی نیست و اینکه متن معنای واضح و مشخصی ندارد اونی که او می‌گوید این نیست بلکه می‌گوید چون دسترسی به آن برای ما میسر نیست و لذا اصلاً نباید ببینیم که او چی می‌خواست بگوید چیزی که او می‌خواسته بگوید یک چیز معینی بود که یک بار از او صادر شد ولی چون کسی دسترسی به آن ندارد اصلاً این را باید پرتش کرد بیرون چون راهی وجود ندارد ما چرا تلاش عبثی انجام بدهیم این دو تا بدون اینکه ابزاری چیزی داشته باشیم دائم تلاش می‌کنیم که سنگی را از کره مریخ برداریم این‌که نمی‌شود بی‌خود خودت را معطل چی می‌کنی این مقصود مؤلف که در این متن نهفته است این مثل آن سنگ در خورشید است یا در کره مریخ است نمی‌شود به آن دسترسی پیدا کرد و لذا باید کنارش گذاشت اونی که میسر است این است که با متن کلنجار برویم خودمان هم قاتی اون بشویم چی دستمان می‌آید که هر کسی هم البته یک چیزی به دستش می‌آید این چیزها هم همه درست است چرا همه درست است برای اینکه اونی که اصلاً او می‌خواهد دسترسی نداریم نمی‌شود نباید هم دنبالش برویم نباید نمی‌شود دنبالش برویم نباید اصلی است و لذا آن را می‌شوییم و می‌گذاریم کنار و با تعبیر آن نویسنده می‌گوییم مؤلف مرد و شستیمش و دفنش کردیم دیگر هم راهی به او نیست این فهم ما چیزی است محصول ما و این متن همین از مؤلف خبری نیست محصول ما و متن است آن‌وقت این نظریه‌ای که اینها دارند.

# بررسی اشکال سوم

اشکالی که حالا با این مقدمات و توضیحات داده شد اشکالی که اینجا ممکن است کسی به اینها وارد بکند این است که لازمه فرمایش شما یک نوع شکاکیت و نسبیت در فهم متن و معناست خوب این اشکال به‌تنهایی خیلی وارد نیست مگر اینکه ببینید یک نوع سفسطه ما داریم که عقل بشر بالبداهه آن را نفی می‌کند این اشکال به این شکل وارد نیست چرا اینها تقریر اشکال بود حالا ببینید پاسخی که ما به اشکال داریم این است که این اشکال به این شکل وارد نیست یک نوع سفسطه ما داریم نفی واقعیت یا شک در واقعیت است نفی و یا شک در مطلق واقعیت است آن بالبداهه عقل تنافی دارد یعنی اگر من الان در اینجا بنشینم بگویم که در عالم واقعیتی وجود ندارد یا در اصل واقعیت من تشکیک بکنم این اصلاً تو خودش تناقض وجود دارد برای اینکه در اصل واقعیت که شما دارید شک می‌کنید مگر خودت را قبول نداری مگر شکت را قبول نداری این اصلاً نمی‌شود این خودش تناقض درونی این شکلی دارد و لذاست که اصلاً قابل‌قبول نیست ولی اگر کسی بیاید بگوید من در حوزه فهم متن و اینها نمی‌توانم دسترسی به واقع پیدا بکنم نمی‌گویم واقعی در متن نیست حتماً یک چیزی مقصودش بوده که این حرف‌ها را نوشته و گفته ولی ما راهی به آن نداریم خوب ما بگوییم این‌که شد نسبیت این‌که شد شکاکیت شد که شد یک چیز بدیهی نیست مگر اینکه ادله دیگری مثلاً این برگردد به آن ادله تناقض نمای قبلی قبول است این دلیل مستقلی غیر از آن دو تا اشکال قبلی نیست اگر اینجا بگوییم که این‌که بداهت عقلی را نفی نمی‌کند به آن شکلی که اصل واقعیت را بخواهیم نفی بکنیم می‌گوید اشکالش چیه اشکالش این است که تناقض نما است این قضیه که بگوید من نمی‌فهمم دسترسی به متن ندارم در آن تناقض است اگر تناقض نمایی آن را بخواهی بگویی می‌شود همان اشکال اول و دوم این‌که شما در حقیقت سفسطه‌ای که بدون ارجاع به هر چیز دیگری می‌شود بالبداهه نفی‌اش بکنیم همان سفسطه نفی یا تشکیک در اصل واقعیت است و لذا اول بدایه و نهایه اولین جمله‌اش این است که لا ریب أن هناک واقعیه اولین جمله سفسطه ما در بدایه این است لا ریب أن هناک واقعیه آنجا بحث نمی‌کنیم چه واقعیتی ما چقدر دسترسی داریم اصل واقعیت این است اون را اگر کسی بخواهد نفی بکند این گفته می‌شود که خود این نفی واقعیت دارد یا ندارد و لذا به این شکل جواب داده می‌شود.

اشکال سفسطه و شکاکیت و نسبیت و اینها که گفته می‌شود اگر جهت نفس است مانعی ندارد من بگویم بله واقعاً در این معنا نیست آن‌هایی هم که ما می‌فهمیم آمیخته‌ای از این دو تا است بشر هم همین‌جوری دارد زندگی می‌کند عیبی ندارد به جایی برنمی‌خورد بله اگر بیاید بگوید که همین حرف خودش همان اشکال اول و دوم جلسه قبل را بگوید چرا خوب این برمی‌گردد به همان‌ها اشکال جدید و مستقلی نیست مگر اینکه برگردد به آن اشکال اول و دومی که قبلاً گفتیم که آن می‌گفت که شما می‌گویید که فهم تاریخی است و نسبی است فهم ما تاریخی است می‌گفتیم خود این قضیه هرمنوتیکی شما هم یک فهمی است در عالم با این فهم شما فهم تاریخی است زمان‌مند است تاریخ‌مند است یا نه.

اشکال دوم هم این بود که ما پس باید به ما هم حق بدهید که این نظریه شما را یک جور دیگری معنا بکنیم اگر نسبیت و شکاکیت را خوب بکاویم عملاً باید برگردیم به یکی از آن اشکال‌ها یا اشکال‌هایی که بعد عرض می‌کنیم مستقلاً این نمی‌شود اشکال باشد می‌گوید من قبول دارم نمی‌گویم که اصل هیچ واقعیتی اینجا نیست یا اصل واقعیت تردید دارم نه همه اینها هست منتهی ما فهممان از این متن این گیر و مشکل را داریم و نمی‌توانیم یک فهم شسته گفته منقح مطابق با آن واقع به دست بیاوریم خوب همین می‌خواهیم بگوییم این دلیل جدایی نیست اگر خود این را هم نسبی بدانیم اونجور می‌شود ندانیم اونجور می‌شود بله من می‌خواهم بگویم که آن نکته سوم عملاً وقتی تمام می‌شود که آن به‌تنهایی نمی‌شود و به‌عبارت‌دیگر آن نفی اصل واقعیت یک شکلی می‌شود جوابش را داد که به آن شکل نمی‌شود جوابش داد اصل واقعیت را نفی نکرده که ما بگوییم که خود این حرف یک واقعیت است می‌گوید بله خود اصل واقعیت هست خود این حرف نمی‌تواند عین واقع باشد به خاطر اینکه تاریخی است تاریخی بودن هم شامل این می‌شود نمی‌شود می‌شود همان اشکال اول و دوم بنابراین بهتر این است حالا که من می‌خواهم نتیجه بگیرم این است در کلمات بعضی از آقایان اینها از هم جدا شده بهتر این است که درواقع ما این اشکال سوم را با اشکال اول و دوم با هم در نظر بگیریم این اشکال هم مستقل نمی‌تواند باشد بیشتر این است که این شکاکیت و اینها را چرا قبول نمی‌کنیم چه مشکلی دارد می‌گوییم مشکلش همان اول و دوم است باید به آن برگردانیم تو بعضی از کلمات اینها را از هم جدا کرده‌اند اشکالی که به آن وارد است اشکال سوم درواقع اگر روحش به آنها برگردد خوب چیز جدیدی است با آنها می‌شود اما اگر بیاید مستقل بخواهد بگوید که این اشکال خلاف بداهت است می‌گوییم نه خلاف بداهت به آن معنا که نفی واقعیت است نیست بلکه دلیل می‌خواهد که دلیلش هم همان اول و دوم است این هم نقض سومی است که بر این امر وارد شده نقد چهارم چیزی است که در کتاب درآمدی بر هرمنوتیک آقای واعظی آمده که اولین نقد ایشان هم است اشکال چهارم یا نقد چهارمی که وارد شده یک کمی بعد فلسفی عمیق‌تری به آن داده می‌شود نگفتیم که گادامر گفته حقیقت در مقام فهم و تفسیر هم دیگر مطابقت با واقع نیست بلکه حقیقت همان آشکارشدگی متن بر مفسر متن است این حقیقت است اصلاً در متن شما می‌گویید این متن حقیقت دارد یا ندارد همیشه ما معنایی که متن حقیقت دارد یا ندارد یعنی فهم ما حقیقت دارد یا ندارد می‌گفتیم که به این معناست که فهم ما با مقصود مؤلف تطابق دارد یا ندارد این معنای صدق حقیقت داشتن فهم ما از متن بود که این با آن تطابق دارد یا ندارد فهم من از این متن با آنچه در خود متن است تطابق دارد یا ندارد گادامر می‌گفت نه حقیقت این نیست صدق و حقیقت در این گزاره‌های تفصیلی شما این نیست که با آن معنا مطابقت داشته باشد چرا برای اینکه دسترسی به آن میسر نیست گزاره‌هایی که در فهم آیات قرآن ما می‌گوییم در فهم آن متون می‌گوییم می‌گوید این گزاره‌هایی که شما در مقام فهم و تفسیر دارید بحث صدق و حقیقت دیگر اینجا نباید به‌عنوان مطابقت با مقصود و معنای متن تفسیر بکنیم حالا اون را گفتیم که بین هرمنوتیسینها اختلاف است در این‌که این نظریه در مورد مشافهه و گفتارهای شفاهی هم جاری است یا نیست اما ظاهر خیلی از آنها این است که در آن هم جاری است بالاخره در خیلی جاها گفتگو می‌کنیم باز هم همین است منتهی بعضی البته باب اینها را متفاوت دانستند ولی ظاهر گادامر این است که اینها همه‌اش یک باب است خوب فهمی که من از این کلام دارم و از متن دارم ما به شکل کلاسیک آن می‌گوییم این حقیقت‌مندی آن به این است که با این مطابق باشد یا نباشد خوب روی دیدگاه گادامر این نمی‌شود دیگر چون اونی که آنجا هست که دسترسی نیست و لذا صدق و حقیقت این گزاره‌های تفصیلی از متن را به چی می‌داند به آشکارشدگی می‌داند می‌گوید صدق و حقیقتش این است که برای شما این جلوه کرد آشکار شد و اینجا ما صدق‌ها و حقیقت‌های متفاوت و متعدد هم داریم فهم شما از این آیه «**الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى**‏»[[1]](#footnote-1) با فهم ایشان از این آیه با فهم آن سومی از این آیه هیچ‌کدام نمی‌توانیم بگوییم صدق و حقیقت راجع به اینها جاری بکنیم چون اصلاً اینجا معنا ندارد دسترسی به اصل بلکه صدق و حقیقتش به معنای آشکارشدگی‌اش است و این آشکارشدگی هم و تجلی معناست در این قالب ذهنی و فهم شما تجلی او در این قالب است که کامل هم تجلی نمی‌کند امتزاجی است خوب این تجلی و آشکارشدگی و انکشاف به همان شکل امتزاجی حقیقت این است و اینجا هم همه‌اش صادق است همه‌اش حقیقت است ولو اینکه متناقض هم از این برداشت می‌کنید هم آن درست است هم این درست است اشکال چهارم این است که در کتاب آقای واعظی آمده است و شاید خود غربی‌ها هم این را به نحوی داشته باشند این است که می‌گویند لازمه تفسیر حقیقت و صدق گزاره‌های تفسیری به آشکارشدگی است این کنار گذاشتن معیار مطابقت با واقع است درحالی‌که آن را نمی‌شود کنار گذاشت بالاخره همیشه صدق و کذب بنا بر آنچه ما پذیرفته‌ایم ما صدق و کذب را چند جا معنا کردیم اون معنای درست صدق و کذب حقیقت داشتن یا باطل بودن این است که این با آن مطابق باشد با آن معنای واقع یا مطابق نباشد شما این مطابقت با واقع و عدم مطابقت با واقع که از مهم‌ترین و اصلی‌ترین ملاک صدق و کذب است در نظریه‌تان کنار گذاشتید معنایش این است که آن‌وقت این چیز بی‌خاصیتی هم هست می‌گوید حقیقت صدق است همه اینها هم حقیقت صدق است درحالی‌که حقیقت صدق روحش همان ملاک مطابقت با واقع و عدم واقع است شما آن را کنار گذاشتید بله دیگر می‌گوید شما کنار گذاشتید یک چیز واقعی خیلی جدی اساسی در گزاره‌ها و قضایا کنار گذاشتید که این در همان کتاب درآمدی بر هرمنوتیک آمده.

1. - طه / 5. [↑](#footnote-ref-1)